

درس نهم: ذوق لطیف

خاله‌ام چند سالی از مادرم بزرگ‌تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه‌اش همگی در شیرخوارگی مُرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می‌رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندگی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می‌کرد، گاهی در کبوده. نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند.

قلمرو زبانی: متمکن: توانگر، ثروتمند، دارای امکانات / کبوده: نام روستایی / ریشه بدواند: بماند، اقامت کند.

قلمرو ادبی: شیرخوارگی: کنایه از کودکی / ریشه دواندن: کنایه از اقامت کردن / خاله ریشه بدواند: استعارهٔ مکئیه.

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفهٔ برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبهٔ ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی: توکل: تکیه و اعتماد به خدا / بحران: آشفتگی، تغییر حالت ناگهانی / *تحفه: ارمان، هدیه / *شائبه: به شک اندازنده دربارهٔ وجود چیزی و به مجاز، عیب و بدی یا نقص در چیزی؛ بی‌شائبه: بدون آلودگی و با خلوص و صداقت، پاک، خالص / *مشیت: اراده، خواست / ناگوار: ناخوشایند، تلخ / فاجعه: بلای سخت، حادثهٔ ناگوار / بینگارد: تصور کند، خیال کند / مقاومت و استحکام: رابطهٔ مترادف.

قلمرو ادبی: هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبهٔ ایمان وصل بود: کنایه از عمیق‌بودن ایمان / دل‌بستن: کنایه از علاقه‌مندی و وابستگی / روی زندگی: اضافهٔ استعاری و تشخیص / زشت شدن روی زندگی: کنایه از ناخوشایند بودن زندگی / بحران مانند تحفه: تشبیه / منبع ایمان: اضافهٔ تشبیهی / شرق: مجاز از کشورهای جهان سوم / غرب: مجاز از کشورهای اروپایی / عصب: مجاز از اندیشه و روان / خوب و بد - شرق و غرب: تضاد و مراعات نظیر (تناسب).

بنابراین خاله‌ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بُخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانهٔ مشترکی که خانوادهٔ دیگری هم در آن زندگی می‌کردند، یک اتاق داشت. خانهٔ کهن‌سالی بود و بر سر هم تکب‌بار، عاری از هر گونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

قلمرو زبانی: *تمکن: توانگری، ثروت / بُخل: خساست، تنگ‌چشمی / *نکبت‌بار: شوم و ایجادکنندهٔ بدبختی و خواری / عاری: فاقد، بدون.

قلمرو ادبی: کهن‌سال بودن خانه: تشخیص و استعاره/ درویشانه و قناعت و بُخل - خانه و خانواده و زندگی و اتاق: تناسب/ تمکن و قناعت: تضاد برای این خاله، من به منزلهٔ فرزند بودم. گاه‌به‌گاه به دیدارش می‌رفتم و کنار پنجره می‌نشستم و او برای من قصه می‌گفت. بر خلاف مادرم که خشک و کم‌سخن بود و از دایرهٔ مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی‌شد، وی از مباحث مختلف حرف می‌زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می‌گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه‌های شیرینی می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می‌زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می‌گفتند: «مادر جون». ورد زبانشان بود: «مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

قلمرو زبانی: به منزله: مانند، در حکم / مذهبیات: موضوعات مذهبی / عوارض: جمع عارضه، حوادث، پیشامدها/ ظرافت: زیرکی، مهارت، زیبایی / نقل: روایت کردن، بیان / جذّاب: گیرا / ورد: دعا، ذکر / هردو: نقش تبعی بدل / قصه و داستان - تاریخ و گذشته: رابطهٔ مترادف.

قلمرو ادبی: خشک بودن: کنایه از جدی بودن / قصه‌های شیرین: حس‌آمیزی / ورد زبان بودن: کنایه از دائماً از چیزی حرف زدن / آخرت و مرگ - قصه و نقل و داستان: مراعات نظیر / دایرهٔ مسائل: اضافهٔ تشبیهی / مادر جون: آرایهٔ تکرار.

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه‌های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه‌ها - که آن‌همه پررنگ و نگار و آن‌همه پُرآن و نرم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله‌ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را نمی‌دانست و نوشتن را نمی‌دانست. ولی درجهٔ فهم ادبی‌اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایه‌ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح‌الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غم‌گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان‌گونه روی قالیچه می‌نشستیم،

به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می‌دادیم و سعدی می‌خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله‌ام نیز که طرفدار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی‌داد.

قلمرو زبانی: اصیل: باصالت، نژاده / پران: پرنده / غم‌گسار: غم‌خوار / *لطایف: جمع لطیفه، نکته‌های دقیق و ظریف، دقائق؛ سخنان نرم و دلپذیر / *شعر تمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به مثل و داستان.

قلمرو ادبی: عالم افسانه‌ها: اضافه تشبیهی / قصه‌های پررنگ و نگار و پران و نرم: کنایه از خیال‌انگیز بودن / سعدی: مجاز از آثار سعدی / سعدی مانند همدم و شوهر و غم‌گسار: تشبیه / آثار سعدی شوهر کسی باشند: تشخیص و استعاره / افسانه‌های پررنگ و نگار: کنایه از زیبا / افسانه‌های پران: تشخیص و استعاره / افسانه‌های نرم: حس آمیزی / ذوق لطیف: حس آمیزی / موجود یک کتابی: کنایه از کسی که فقط یک کتاب می‌خواند سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن قدر خود را خم می‌کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان‌ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ حفره‌ای از حفره‌های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد ... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفتصدسال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان‌ها جریان داشته‌است.

قلمرو زبانی: *انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران، محیط و شرایط آن / جادوگرانه: سحرآمیز / شیخ: پیر، بزرگ / *شاب: برنا، جوان / هیبت: شکوه، عظمت / حفره: سوراخ، گودال.

قلمرو ادبی: سعدی: مجاز از شعر سعدی / سعدی خود را خم می‌کرد: کنایه از قابل فهم بودن کلام سعدی / سخن سعدی مانند هوا: تشبیه / شیخ همیشه شاب - پیرترین و جوان‌ترین شاعر زبان فارسی: کنایه از سعدی و متناقض نما (پارادوکس) / چشم عقاب داشتن: کنایه از تیزبینی و دقت / لطافت کبوتر داشتن: کنایه از نرم و روان بودن / شیخ و شاب - پیر و جوان - کودک و پیر - عقاب و کبوتر: تضاد و تناسب / داشتن هیبت آموزگار و مهر پرستار: متناقض نما (پارادوکس) / حفره‌های زندگی: اضافه استعاری.

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره‌هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله‌ام می‌خواند و در حد ادراک خود معنی می‌کرد، قصه‌ها را ساده می‌نمود. این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.

قلمرو زبانی: او: منظور سعدی و شعر سعدی / حجره: اتاق، خانه / نظیر: مانند، مثل / ادراک: فهم / احدی: هیچ کس.

قلمرو ادبی: سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد - احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم: متناقض نما (پارادوکس) / هیچ کس: مجاز از سخن.

آن کلیات سعدی که خاله‌ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت‌ها را می‌شنیدم و می‌خواندم و عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم. سراچه ذهنم آماس می‌کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می‌رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله‌ام به خانه خودمان بازمی‌گشتم، قوز می‌کردم و از فرط هیجان، «لگه» می‌دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می‌دیدند، شاید کمی «خل» می‌پنداشتند.

قلمرو زبانی: ناشیانه: از روی بی‌تجربگی / سراچه: خانه کوچک / *آماس: ورم، تورم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورم شدن / فوران: جوشیدن یا جهیدن آب از چشمه / قوز می‌کردم: به شدت پشتم را خم می‌کردم / *فرط: بسیاری / لگه دویدن: حرکتی میان راه رفتن و دویدن.

قلمرو ادبی: سراچه ذهنم آماس می‌کرد: کنایه از اینکه معلوماتم زیاد می‌شد / سراچه ذهن: اضافه تشبیهی / فوران تخیل: اضافه استعاری / قوز کردن و لگه دویدن: کنایه از عدم تعادل / گویا و زنده بودن تصاویر: تشخیص و استعاره / سعدی: مجاز از شعر سعدی.

خاله‌ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می‌دادم؛ بنابراین با حوصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی‌فهمیدیم، از آنها می‌گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می‌نوشتیم، آن را به کار می‌بردم.

قلمرو زبانی: خوش وقت: خوشبخت، خوشحال / *پالیز: باغ، جالیز / مسجع: سخنی که دارای سجع باشد، آهنگین / سوق داد: هدایت کرد.

قلمرو ادبی: پالیز سعدی: استعاره از آثار سعدی / بوته: آرایه تکرار و استعاره از حکایت و شعر / شاخ: آرایه تکرار و استعاره از جمله و بیت / پالیز و بوته و شاخ - لغت و کلام و معنی و کلمات: مراعات نظیر / چریدن: کنایه از بهره بردن.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پُر توقع شد و خود را بر سکوی بلندی قرارداد. از آنجا که مربی کار آزموده‌ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرخود و رهنوردی تنهاوش بود که:

قلمرو زبانی: به منزله: مانند، در حکم / *آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می‌دهد و سرشار از مواد مقوی است / عضله: ماهیچه / پُر توقع: پُر ادعا، بسیار خواه / کورمال کورمال: با احتیاط راه رفتن / سرخود: خودمختار، رها، آزاد / رهنوردی تنهاوش: پیمودن منحصر به فرد راه. **قلمرو ادبی:** سعدی: مجاز از آثار سعدی / آثار سعدی مانند شیر آغوز: تشبیه/ذوق ادبی پُر توقع شود: تشخیص و استعاره/کار آزموده: کنایه از باتجربه

«به حرص از شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا»

قلمرو زبانی: به حرص: از روی طمع / ار: مخفف اگر / مگیر: بازخواست نکن / *استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد. **قلمرو ادبی:** خوردن شربت: کنایه از خطا و اشتباه/مصراع دوم: کنایه از اضطراب/شربت و آب سرد و استسقا: تناسب/بد و بود: جناس ناقص افزایشی **قلمرو فکری:** اگر از روی حرص و طمع، خطا و اشتباهی از من سر زد، مرا بازخواست نکن؛ زیرا من مانند آدم بسیار تشنه‌ای هستم که در فصل تابستان در بیابانی گرم قرار گرفته باشد و آب سردی در مقابلش باشد، ناچار از آن آب می‌خورد.

کارگاه متن پژوهی درس نهم

قلمرو زبانی:

1 مترادف هر واژه را بنویسید.

مفاتیح (✓ کلیدها) مستقر (✓ ساکن، ثابت، قرار گرفته) متمکن (✓ ثروتمند، دارا)

2 از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املایی دارند، بیابید و بنویسید.

✓ قصه اصیل / انعطاف جادوگرانه / بحران‌های عصبی / منبع بی‌شائبه / پذیرایی مختصر / فصول ملایم / تصویر ناشیانه.

3 نمونه‌ای از کاربرد نقش تبعی «بدل» در متن مشخص کنید.

✓ برای من قصه‌های شیرینی می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آن‌ها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند.

4 در بند دوم درس، در کدام جمله‌ها، «مفعول» دیده می‌شود؟ «نهاد» این جمله‌ها را مشخص کنید.

✓ با این حال، او (نهاد) نیز مانند مادرم توکلی (مفعول) داشت که به او مقاومت و استحکام اراده (مفعول) می‌بخشید. از

بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر (نهاد) به

منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب بود (مفعول) را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که

پیشامد ناگوار (مفعول) را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو ادبی:

1 کدام عبارت درس، به ویژگی سهل‌ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

✓ این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ‌کس شبیه نباشد. در زبان فارسی،

احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف‌زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.

2 به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای؟
من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان‌طور که می‌بینید واژه‌های «حاضر» و «غایب»، هم‌زمان، به‌پدیده‌ای واحد نسبت داده شده‌اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده‌است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی‌تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض‌اند؛ یعنی جمع شدن آن‌ها با هم ناممکن است؛ چون هر یک، وجود

دیگری را نقض می‌کند؛ با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده‌است که زیبا، اقناع‌کننده و پذیرفتنی می‌نماید.

به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه «متناقض‌نما» (پاراادوکس) می‌گویند.

□ آرایه متناقض نما را در دو سروده «قیصر امین پور» بیابید.

- (الف) کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق
(ب) بارها از تو گفته ام از تو
ای حقیقی ترین مجاز، ای عشق!
- بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی
بارها از تو، بارها با تو
ای همه استعاره ها با تو
- ✓ ← آرامشی طوفانی
✓ ← حقیقی ترین مجاز

قلمرو فکری:

1 نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟

✓ نویسنده، قصه های ایرانی را پررنگ و نگار، پُرآن و نرم توصیف کرده است.

2 معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید.

- سراچه ذهن آماس می کرد.
□ از فرط هیجان لگه می دویدم.
- ✓ ← گنجایش ذهنم زیاد می شد.
✓ ← از شدت هیجان و شوق، با حالتی بین راه رفتن و دویدن می رفتم.

3 درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.

✓ این عبارت بیانگر ایمان بسیار قوی داشتن است و اینکه هر اتفاقی را خواست و اراده خداوند بدانیم.

4 درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

✓ دکتر اسلامی ندوشن با فروتنی و تواضع، خطاهای خودش را در پیروی از سبک سعدی می پذیرد و این جسارت و گستاخی را همانند بیت پایانی درس، نتیجه حرص و طمع می داند تا این کار خود را توجیه کند.

روان خوانی: میثاق دوستی

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمت دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم.

کم حافظه ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر ببریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ را رفته و گونه گل های بنفشه را درآشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می کرد؛ گفתי جشن جوانی ما را تبریک می گفت.

قلمرو زبانی: *متعصب: غیرتمند / تحصیل: به دست آوردن، کسب کردن / بدین جهت: به این خاطر / *مسرور: شادمان، خشنود / درآشان: درخشان

قلمرو ادبی: چابک دستی باران بهاری - گونه گل های بنفشه - گریبان افق طلایی - تبسم کردن و تبریک گفتن آفتاب بهاری: تشخیص و استعاره / به سر بردن: کنایه از گذراندن / باران و بهار و سیل - صحرا و بوستان و باغ و گل و بنفشه و کوه - تبسم و جشن: مراعات نظیر (تناسب).

آسمان می خندید؛ گل ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می رقصیدند. گنجشک زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پرهای شبنم دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوب دستی بلند بر دوش، گله گوسفند را به دامنه کوه، هدایت می کرد. دست های حنا بسته او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است.

پسرک، آوازخوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی زبانی می خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بدله گو که عندلیب انجمن انس ما محسوب می شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

«پسر جان، اسمت چیست؟»

قلمرو زبانی: سرمست: سرخوش، شادمان/چلچله: پرستو/فرخنده: مبارک، خجسته/نمَد: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا گرگ به دست می آید و از آن به عنوان فرش استفاده می کنند یا کلاه و بالاپوش می سازند؛ بالاپوش نمدی /تهنیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک /خوش خُلق: خوش برخورد، خوش سیرت /بذله گو: شوخ، لطیفه پرداز /عندلیب: بلبل، هزارستان /انجمن: مجلس/اُنس: الفت گرفتن، خوگرفتن
قلمرو ادبی: خندیدن آسمان - سرمستی گل ها - رقصیدن چلچله ها - نیاز آوردن گنجشک پیش آفتاب: تشخیص و استعاره /رفیق مانند عندلیب: تشبیه /زبان بی زبانی: متناقض نما (پارادوکس).

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم های درخشش فروغی پیدا شد؛ گفתי جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین.»
دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده ای؟»

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لاف کاغذی در گوشه اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

قلمرو زبانی: مکالمه: گفت و گو /گفتی: انگار، مثل اینکه /ادا کردن: به جا آوردن /مسرت: شادی، خوشی /گیوه: نوعی کفش با رویه ای دست بافت /لاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند /قبا: لباس، جامه /متأثر: اندوهگین /کام: دهان، سقف دهان /حسین: بدل.

قلمرو ادبی: دست و پا گم کردن: کنایه از هول شدن و دست پاچگی /جمع کردن خود: کنایه از آرامش یافتن و تمرکز /شیرین کردن کام: کنایه از شاد کردن کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژه های سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک سوری به استراحت نشستیم و از هر دری سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هر یک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می کردند و از آنها مشورت می خواستند.

جوان ترین همه که قیافه ای گشاده و چشم هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می خواست در اداره ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می کرد. من از همه خیال پرست تر، می خواستم آزاد و بی خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت های بی معنی می ساختم که وسیله خنده رفقا بود.

قلمرو زبانی: تواضع: فروتنی، افتادگی /رفقا: جمع رفیق، دوستان /پوزش: عذرخواهی /تقاضا: خواهش /معلوم می کرد: نشان می داد /شرمسار: خجالت زده /سبک سوری: سهل انگاری و بی مسئولیتی /صراحت: روشنی، آشکاری /داخل شود: وارد شود.

قلمرو ادبی: ادب و تواضع - مژگان و چشم: مراعات نظیر /سیاهی و بلندی مژگان و درشتی چشم و گشادگی قیافه: کنایه از زیبایی /به زیر افکنده: کنایه از شرمنده /سبک سوری: کنایه از فرومایگی و حماقت؛ در اینجا بازی و شوخی /بیرون آمدن از مدرسه: کنایه از فارغ التحصیل شدن /نارسیده: کنایه از کودک و خردسال /ساختن بیت: کنایه از سرودن /نان: مجاز از روزی و درآمد.

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه پرانی کردند. یکی می گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند.

دومی شوخ تر می گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»
سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگویند، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»

من از این کنایه ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت و گو درباره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شفت.»

عزیزترین رفقای من که حُسن سیرت را با صَباحت توأم داشت، لبخندی زده، گفت: «من می‌خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت‌خانه من باشد.» بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده‌ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته‌تر گفت:

قلمرو زبانی: قریحه: ذوق / ملک الشعرا: بزرگ شاعران دربار / بالبداهه: ارتجالاً، بدون اندیشه قبلی / امیر معزی: از شاعران قرن ششم / قوت طبع: قدرت ذوق شاعری / پایه: اندازه، مقدار / *به نقد: در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر / شفت: شنید / حُسن سیرت: خوش اخلاقی / *صبحاحت: زیبایی، جمال / توأم: همراه، با هم / مایه: سرمایه، دارایی، پول / بازرگانی: تجارت، خرید و فروش / تجارت‌خانه: مغازه، محل تجارت / بالجمله: خلاصه / سالخورده: سالمند، پیر / ذوق و قریحه - شوخی و لطیفه‌پرانی: رابطه ترادف دارند.

قلمرو ادبی: در عذاب بودن: کنایه از رنج کشیدن / لبخند زدن: کنایه از رضایت و شادمانی / حُسن و صباح: مراعات نظیر (تناسب).

«رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ خواهد زد و تغییرات بی‌شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیعی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان رها می‌کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: «بیاید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ‌ها را بچینند، من چنین گفتم:

«به پاکی قاصد بی‌گناه بهار و طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ‌های این گل پاک‌دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم جدا کرد، محبت و علاقه هیچ‌یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگ‌های شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی: *دست‌خوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره آن است؛ بازیچه / تقدیر: سرنوشت / بسزا: شایسته / فروگذاری: کوتاهی، اهمال / *میثاق: عهد و پیمان / مؤکد: استوار، استوار شده / نامزد: معین شده / ضبط: نگه‌داشتن / قاصد: پیک، نامه‌رسان / طهارت: پاکی، پاکیزگی / دوشیزه: دختر و زن جوان / احوال: جمع حال، اوضاع، شرایط / انقلاب: دگرگونی / حمایت: پشتیبانی / سلب شدن: از بین رفتن، نیست شدن / کافوری: به رنگ کافور، سفید / تصادف و اتفاق - عهد و میثاق - دور و چرخ - محبت و علاقه: رابطه ترادف.

قلمرو ادبی: خیال پرست: کنایه از شاعر مسلک / بوستان مانند برگ گل - مو مانند شکوفه: تشبیه / قاصد بهار: اضافه تشبیهی / بی‌گناهی بهار - طهارت و سفیدروی شکوفه بوستان - پاکدامنی گل: تشخیص و استعاره / تندباد: استعاره از حوادث روزگار / دوشیزه سفیدروی بوستان: استعاره از شکوفه درخت / سفیدرو: کنایه از پاکدامن و سرافراز / کافوری شدن مو: کنایه از پیر شدن / برگ و گل: تناسب.

درک و دریافت

1 نوع ادبی متن روان‌خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

✓ حسب حال یا خاطره‌نویسی است؛ زیرا نویسنده به شرح خاطرات خود به زبانی ادبی پرداخته و می‌توان آن را در نوع «غنائی» جای داد.

2 درباره مناسب‌مفهومی متن روان‌خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.

□ اَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ.

✓ متن درس و عبارت عربی به تلاش انسان، تدبیر و تفکر در انجام کارها و نیز تقدیر الهی اشاره دارند؛ به عبارت دیگر اراده انسان در طول اراده خداوند قرار دارد و چون کسی از سرنوشت الهی خبر ندارد، باید برای ساختن دنیایی بهتر و زندگی زیباتر، همواره تلاش کرد.